

## از "روشنفکری دینی" به آزادی و دموکراسی راه نیست!

گفتگو با نشریه، نیمروز، شماره ۷۸۴

۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۳ / May 14, 2004

اشاره:

استاد دکتر صدرالدین الهی معتقد است: "شجاعت و از روبرو به گذشته نگاه کردن، نعمتی است که نصیب هر کس نمی شود. میرفطروس از این شجاعت به سرحد کمال برخوردار است و این آن نایافته گوهری است که باید گردن آویز همه متفکران امروز و فردای ما باشد... این آقای میرفطروس، سری بریده دارد در تشت تکفیر دوستان دیروزش و تنی پاره پاره بر نیزه دشمنانش در همان روزها. در تحلیل های او، درد بردار کردن **بابک و منصور** (حلاج) و **حسنک** (وزیر) را احساس می کنی، با "ابن مقفع" در دیگ تیزاب می افندی و با "عین القضاة همدانی" به آتش و نفت و بویا دست می یابی، و در خیل کشتگان بی آواز، خود را هم آواز آنان می بینی... شاید اشتباه می کنم، اما آسان نیست که آدمی در عصر تجدید حیات اندیشه دینی در سراسر جهان، در صف ملحدان سربلند تمامی تاریخ بایستد و "گالیله" نباشد که آهسته بگوید: زمین می گردد، و "منصور" باشد که بگوید: "رُكَعَتَانِ فِي الْعَشَقِ، لَايُصِحُّ وَضُوهُمَا إِلَّا بِالْدم" (در عشق دو رکعت است که وضو، آن درست نیاید، الا به خون) ... او در کتاب "**ملاحظاتی در تاریخ ایران**" ده ویژگی اسلام راستین و توتالیتاریسم را به زبانی ساده چنان برمی شمارد که هر طفل ابجدخوان فکر سیاسی، شباهت های بی چون و چرائی میان هیتلر، موسولینی و استالین و خمینی پیدا می کند و نیز خیل نظریه پردازان این رژیم ها را به نیکی باز می شناسد: از "کیروف" تا "ژدائف" و از "شریعتی" تا "سروش" ... برداشتن این صدا در برهوت ایمان های نئولیبرالی، نیازمند جرئتی منصوروار است. امید آن است که این صدای تنها، طنینی جهانتاب پیدا کند، زبان آتشینش در گیرد و او چون شمع به تنهایی نسوزد و آب نشود. ..."

پس از گذشت سال ها از نظرات استاد صدرالدین الهی، اینک می توان گفت که آن **صدای تنها** نه تنها دیگر تنها نیست، بلکه کتاب ها و گفتگوهای دکتر علی میرفطروس بازتاب گسترده ای در میان روشنفکران ما داشته و به یمن این بحث ها و بررسی ها امروزه ما شاهد پیدایش موج نوینی از روشنفکران هستیم که برخلاف گذشته، نه بر "منافع حزبی" یا "مصلح ایدئولوژیک" بلکه براساس منافع ملی ما به تاریخ و رویدادهای تاریخی نظر می کنند. اهمیت تاریخی این بحث ها از جمله در اینست که زمانی انتشار یافته اند که بقول منتقدی "کمتر کسی را کشش و جسارت ورود بدان ها بود. چنین عبوری از **خط قرمز** و سنت شکنی در سنجشگری تاریخی، خود بدعتی شد برای نویسندگانی که بعدها مضمون بحث های میرفطروس را محور تحقیقات خویش قرار داده اند" ... عقاید و آثار میرفطروس برای روشنفکران جوامع اسلامی (خصوصا کشورهای حوزه تاریخ و تمدن ایرانی) نیز الهام بخش و راهگشا بوده و به آنان جهت درك علل و عوامل تاریخی عقب ماندگی های کشورشان و شیوه برون رفت از آن، یاری کرده است.

گفتگوی حاضر، فرصت دیگری است برای پرداختن به دین، سیاست و روشنفکری در ایران "تا چه قبول افتد و چه در نظر آید".



می دانیم که در قبل از انقلاب اسلامی، مرحوم دکتر شریعتی با بازگشت به مذهب (بعنوان یک استراتژی و یک ایمان) و به اسلام (بعنوان یک ایدئولوژی) کوشید تا در يك "توحید فکری" جامعه ای را سازمان دهد که در آن "جو فکری مشابه بوجود آید، جامعه ای که در همه جای آن بتوانیم اکسیژن اسلام را تنفس کنیم، جامعه ای که مذهب بعنوان يك استراتژی، و اسلام بعنوان یک ایدئولوژی، همه عرصه های فکری، فرهنگی، ارزشی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی را در بر می گیرد". دکتر شریعتی با چنان اعتقادی معتقد بود که: "آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم غربی، چونان حجاب عصمت بر چهره فاحشه است" یا "آزادی و دموکراسی هدیه بورژوازی و لقمه چرب و شیرین مسمومی است که با صد منت به ما اعطا می کنند" (برای یک بحث مستند در این باره نگاه بفرمائید به: "ملاحظات در تاریخ ایران"، چاپ چهارم، بخش سوم).

خوب! با این افکار و آرمان های دکتر شریعتی و به همت "روشنفکران دینی" و "ملّی مذهبی" ما، چنین جامعه ای با انقلاب اسلامی سال ۵۷ مستقر گردیده و الان ۲۵ سال است که همه ما از برکات و حسنات آن برخورداریم که "انقلاب فرهنگی"، "پاکسازی دانشگاه ها" و ایجاد "دانشگاه اسلامی" روشنفکران دینی از نمونه های آنست، حالا همین دوستان با "قبض و بسط شریعت" و با "چاق و لاغر کردن دین" می خواهند "سنت دینی را در کنار آزادی بنشانند!!" و به این ترتیب: "با مشکل دنیای مدرن کنار بیایند"؟!

من فکر می کنم که این دوستان نه با "آزادی و دنیای مدرن" بلکه ابتدا باید با خودشان کنار بیایند زیرا اینهمه دست و دلبازی فکری، شایسته یک روشنفکر واقعی نیست. فروتنی و صداقت اخلاقی حکم می کند که این دوستان با نقد روشن و شفاف از گذشته فکری و ایدئولوژیک خویش، ابتدا به گسست قطعی از "سنت" (سنت) فکری ضد آزادی و ضد تجدد برسند و بعد به "روشنفکری" و راهگشائی برای جهان و جامعه بپردازند.

**نیمروز:** در مورد دکتر علی شریعتی گفته می شود که برداشت های ضد آزادی و ضد تجدد از عقاید او، نادرست و یک "توهم زائی" است...

**میرفطروس:** بله! اما متولیان و کلیدداران "گنجینه اندیشه های شریعتی" یک بار هم که شده توضیح دهند فلسفه وجودی آنهمه عقاید ضد آزادی و ضد تجدد و حتی فاشیستی در آثار شریعتی چیست؟ و اساساً از نظر زمانی (chronologique) آثاری مانند "امت و امامت" و "فاطمه، فاطمه است" را چگونه باید دوره بندی کرد؟ و مهم تر از همه، نظر این متولیان نسبت به اینگونه عقاید و آثار چیست؟ دکتر شریعتی در آغاز کتاب "فاطمه، فاطمه است" مدعی است که "با تکیه اساسی بر اسناد کهن تاریخی... و با خواندن و جمع آوری همه اسناد و اطلاعاتی که در طول ۱۴ قرن به همه زبان ها و لهجه های محلی اسلامی در باره حضرت فاطمه وجود داشت، کتاب "فاطمه، فاطمه است" را تألیف کرده و..."

از متولیان آثار دکتر شریعتی (که ظاهراً به روش علمی و آکادمیک هم مجهز هستند) می توان پرسید که این "اسناد کهن تاریخی" و این "اطلاعات در طول ۱۴ قرن به همه زبان ها و حتی لهجه های محلی اسلامی" (؟) کدام یا کدام ها بوده و اساساً نظر این دوستان در باره "فاطمه" (بعنوان سمبلی برای زنان ایران) چیست؟ من فکر می کنم پاسخ به این سئوالات خدمتی است که این دوستان می توانند نسبت به خوانندگان آثار دکتر شریعتی انجام دهند و در "توهم زدائی" از عقاید وی همت کنند. همین جا بگویم که من در "حسن نیت" و صداقت دکتر علی شریعتی، دکتر سروش و دیگران تردیدی ندارم اما دیده ایم که **جاده جهنم گاهی از مسیر "حسن نیت" می گذرد.**

بقول "کارل پوپر" ما باید عادت دفاع از "مردان بزرگ" را ترک کنیم، چرا که این "مردان بزرگ" با حمله به عقل و آزادی، خطاهای بزرگ مرتکب شده اند. "پوپر" این دسته از روشنفکران را -که با اندیشه های خویش راهگشای حکومت های جبار بوده اند- "پیامبران دروغین" می نامد.

**نیمروز:** بحث اینست که چرا ما برخلاف مسیحیت نتوانستیم تحولات یا رفرم های دینی را تجربه کنیم و اساساً چرا نتوانستیم "لوتر" یا "کالون" و "سنت توماس" خودمان را متولد کنیم؟

**میرفطروس:** همانطوریکه بعضی از محققان دیگر هم گفته اند: بین مسیحیت و اسلام، تفاوت های بنیادینی هست که طرح مسائلی مانند جدائی دین از دولت، آزادی و دموکراسی را اساساً غیرممکن می سازد. از جمله اینکه **برخلاف مسیحیت، اسلام دینی است که تنها با "آخرت" ما کار ندارد بلکه ناظر بر امور دنیایی و این جهانی ما نیز هست،** یعنی برخلاف مسیحیت، اسلام دینی است که مدعی حکومت، سازماندهی اجتماعی و تدوین و اجرای قوانین از پیش تصویب شده است. **برخلاف مسیحیت، در اسلام امام یا رسول خدا در کنار قدرت حکومتی و حتی همکار و هم پیمان با دولت نیست بلکه خود دولت است.** بقول دکتر شریعتی: "امام یا پیغمبر، مسئولیت مستقیم سیاست خارجی را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با اوست. یعنی امام یا رسول خدا، هم رهبر دین است، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت..." با چنین اعتقادی بود که مرحوم دکتر شریعتی نظریه جدائی دین از دولت را "ساخته قدرت های خارجی" می دانست و ضمن مخالفت با آن، جدائی دین از دولت را "تعبیر دیگری از تفکیک سیاست از روحانیت"، بشمار می آورد. طبیعی است که در چنین نظامی "پل زدن به آزادی و دنیای مدرن" امری محال و غیرممکن است. نواندیشان دینی ما فراموش می کنند که در اروپا، ظهور مدرنیته و جامعه مدنی با پیکار علیه حاکمیت دین و کلیسا همراه بود. این دوستان فراموش می کنند که یکی از **مظاهر تجدّد (مدرنیته) افسون زدائی از جهان و جامعه است نه نوسازی یا "بهبودی دین" و اسطوره های دینی.** با اینگونه "روشنفکری" و "روشنفکران دینی" در این یکصد سال، ما انواع و اقسام "اسلام راستین"، "اسلام نبوی" و "تشیع علوی" را تجربه کرده ایم بی آنکه بتوانیم از این فلاکت تاریخی و از این مذلت مذهبی فرهنگی رهائی یابیم.

**من فکر می کنم که بدون نقد شجاعانه از گذشته فکری خویش و بدون گسست قطعی از سنت های ایدئولوژیک (چه دینی و چه لنینی) روشنفکران ما قادر به پل زدن بسوی آزادی، دموکراسی و تجدّد نخواهند بود.** کسانی که دیروز با تأویل و تفسیرهای خودسرانه، از آیات قرآن، سوسیالیسم و جامعه بی طبقه توحیدی استنتاج کردند و امروز با ابزار "هرمنوتیک" می خواهند از دل یک دین تمام خواه و توتالیتر، "مردم سالاری دینی" یا "حکومت دموکراتیک دینی" استخراج کنند در واقع هم به مردم سالاری ضربه می زنند و هم به دموکراسی و تجدّد ملی. **از بطن عقیم یک دین تمام خواه و عقل ستیز، هیچ فکر و متفکری زاده نشد و نخواهد شد،** هم از این روست که بقول دکتر عبدالکریم سروش: "تمدن اسلامی اساساً "فقیه پرور" بوده نه "فیلسوف پرور" و فرهنگساز!" ...

(قسمت دوم)

گفتگو با نشریهء نیمروز، شمارهء ۷۸۵

۱ خرداد ۱۳۸۳ / May 21, 2004

**نیمروز:** آنچه که شما در تعریف روشنفکر و روشنفکری گفته اید (یعنی ضرورت فکر و عقل نقاد)، این سؤال را پیش می کشد که پس می توان هر "فیلسوف عقلی" را روشنفکر دانست؟ می خواهم بگویم که این تعریف، چندان کامل نیست!

**میرفطروس:** تعریف من اساساً معطوف بود به ذات و جوهر روشنفکری (در تضاد با آنچه که "روشنفکر دینی" نامیده می شود) یعنی اهمیّت "عقل نقاد" و اولویّت آن بر "ایمان و تعبد دینی". وظیفه روشنفکر اساساً فرهنگ سازی است، یعنی ایجاد ذهنیّت است که بر بستر آن بتوان آینده و نیک بختی انسان را تأمین کرد. پس بی جا نیست اگر "آینده نگری" را نیز جزو مؤلفه های اساسی روشنفکر و روشنفکری به حساب آوریم. "آینده نگری" (به تعبیر ادوارد سعید) به این معنا که با تحقیق و نقد گذشته و بررسی حال، ضمن برقرارکردن رابطه منطقی با آینده، بتوان مصالح نیک بختی جامعه را فراهم کرد.

"روشنفکران دینی"ی ما که "عقل" را همساز و همطراز "دین" می خواهند، در شکل مترقی و متعالی خود سرانجام به "مولوی" می رسند که قرن ها پیش با همه علاقه و احترامش به "اندیشه" (ای برادر! تو همه اندیشه ای...) سرانجام، دنیا را "مردار" و علم و عقل را "آخور"ی می دانست زبیده "أشتران":

خُرده کاری های علم هندسه

یا نجوم و علم طب و فلسفه

اینهمه، علم بنایِ آخورست

که عمارِ بودِ گاو و اُشترست

و آیا شگفت انگیز است که آقای دکتر عبدالکریم سروش نیز (با آن عشق عارفانه اش به مولوی) ضمن خوار شمردن "خرد علمی" و عقل و علم و تکنولوژی (مانند دکتر سید حسین نصر) معتقد می شود که «علم و تکنولوژی نمی توانند برای ما عزت بیاورند لذا باید به دین تمسک جست»؟

"روشنفکران دینی"ی ما که از "مردم سالاری دینی" یا "دموکراسی دینی" و "حقوق بشر اسلامی" صحبت می کنند در واقع از ماهیّت تبعیض آمیز عقاید خویش غافل اند چرا که گستره جهانشمول حقوق بشر را به "دینی" و "غیردینی"، "اسلامی" و "غیراسلامی" تقسیم می کنند و سرانجام به آن نتیجه فاجعه بار می رسند که امروز در ایران به "خودی" و "غیرخودی" معروف

است.

من فکر می‌کنم که بزرگ‌ترین خدمت این دوستان (خصوصاً حجت الاسلام کدیور و اشکوری) به دین و روحانیت این خواهد بود که ضمن تأکید بر "بازگشت روحانیت به حوزه" نظرات خویش را در باره حجاب، برابری جنسی (برابری زنان و مردان) و خصوصاً منشور حقوق بشر (بعنوان اصول جهانشمول) ابراز نمایند... این سنتِ خون و شهادت و عاشورا قرن هاست که راه هرگونه تعقل و تعادل روحی را از جامعه ما سلب کرده است، بنابراین: برای رسیدن به آزادی و جامعه مدنی، ابتداء باید از این "جغرافیای خون و جنون" گریخت!

**نیمروز:** مسئله ای که در تاریخ روشنفکری ایران وجود دارد، مسئله آمیختگی "سیاست" با "روشنفکری" است. این مسئله با آنچه که شما از "ذهنیت سازی" و "فرهنگ سازی" توسط روشنفکران گفته اید، کمی مغایر است...

**میرفطروس:** در کشورهایی که هنوز نهادهای مستقل مدنی شکل نگرفته و تقسیم کار اجتماعی چندانی هم در آن‌ها صورت نگرفته، معمولاً روشنفکری با سیاست آمیخته است، با اینحال باید تأکید کرد که وظیفه اصلی روشنفکر ایجاد فضاهای ذهنی مناسب برای تعالی و نیک‌بختی جامعه است. به عبارت دیگر: وظیفه روشنفکر "فرهنگ سازی" است نه "سیاست بازی"! او عهده دار مهندسی فکری و مدیریت ذهنی جامعه است. مثلاً روشنفکران عصر مشروطیت اساساً در پی قدرت (یعنی کسب قدرت سیاسی) نبودند بلکه بیشتر به دنبال ایجاد ذهنیت عقلانی و بسترسازی برای استقرار جامعه مدنی بودند، به عبارت دیگر: آنها به جای ایجاد حزب و سازمان سیاسی به دنبال ایجاد مدرسه و دانشگاه و گسترش سواد و فرهنگ بودند. از مشروطیت به بعد، با تأسیس حزب کمونیست در ایران و خصوصاً از دوران رضاشاه تا انقلاب 57، "سیاست" در ایران به "ایدئولوژی" بدل شد و ایمان حزبی (ایدئولوژیک) جای "ایمان مذهبی" را گرفت و بدین ترتیب: هم "فردیت انسان" (بعنوان عنصری آزاد و مستقل)، هم عقل نقاد و پرسشگر، و هم منافع ملی ما در تعلقات حزبی و مصالح ایدئولوژیک رنگ باختند. به همین جهت در سراسر این دوران تا انقلاب 57 ما به جای روشنفکر و متفکر -عموماً- "ایدئولوگ" داشتیم.

**نیمروز:** ولی می‌دانیم که بسیاری از روشنفکران یا بقول شما "فرهنگ سازان" دوره رضاشاهی از سیاستمداران برجسته آن دوره هم بودند، مثلاً محمد علی فروغی (ذکاء الملک) و...

**میرفطروس:** بله، کاملاً! ولی باید عرض کنم که محمد علی فروغی و دیگران از بازماندگان و تربیت شدگان مکتب مشروطیت بودند. آنان با پائی در فرهنگ و تاریخ و تمدن ایران و با پای دیگری در تاریخ و فلسفه و تمدن غرب، رو به سوی آینده جامعه مدنی و استقرار تجدّد در ایران داشتند. این همان دورانی است که "سیاست" هنوز به معنای "تدبیر مدرن" و آئین کشورداری بود و با سیاست به معنای فریب و دسیسه و نیرنگ تفاوت داشت. به همین جهت است که یکی از ویژگی‌های روشنفکران و سیاستمداران آن دوره این بود که **فضل و فضیلت** را با هم داشتند.

نمونه‌اش همین محمد علی فروغی که ضمن اینکه استاد مسلم زبان و ادب پارسی بود و صاحب "آئین سخنوری"، تصحیح گلستان، تصحیح بوستان، تصحیح غزلیات سعدی و رباعیات خیام و گزیده شاهنامه فردوسی و نیز نویسنده صدها مقاله ادبی و فرهنگی بود، با فلسفه غرب نیز آشنائی عمیق داشت به طوری که "سیر حکمت در اروپا"ی او پس از گذشت 70 سال اینک جزو کلاسیک‌های ادبیات فلسفی در ایران است. او حتی در علم هیأت (نجوم)، فیزیک و شیمی نیز دست داشت و حدود 100 سال پیش اولین کتاب را در علم اقتصاد - به نام "اصول علم ثروت ملل" - تألیف کرد که هنوز از اعتبار علمی برخوردار است... این از فضل محمد علی فروغی.

از نظر **فضیلت** هم باید گفت که محمد علی فروغی نمونه درخشانی از نجابت، اخلاق و میهن‌دوستی یک روشنفکر سیاستمدار بود. در این باره کافی است بدانیم که پس از "غانله بهلول" در اعتراض به کشف حجاب و جریان مسجد گوهرشاد در مشهد (بسال 1314 شمسی)، محمد ولی خان اسدی (استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی) به اتهام کوتاهی و قصور در خدمت به دستور رضاشاه دستگیر و اعدام گردید و پسر محمد ولی خان اسدی (علی اکبر اسدی) هم که داماد محمد علی فروغی (نخست وزیر وقت) بود، دستگیر و زندانی شد. در چنین شرایط و احوالی، فروغی کوشید تا در نزد رضاشاه برای آزادی دامادش "شفاعت" کند، اما در یک عصیّت افسارگسیخته، رضاشاه، محمد علی فروغی را نیز مورد توهین و توبیخ قرار داد و با گفتن "زن ریش دار! برو گم شو!"، باعث عزل و انزوای سیاسی محمد علی فروغی گردید. مطالعه دوران عزلت، عسرت و پریشانی فروغی، واقعاً هر انسان آزاده‌ای را متأثر و منقلب می‌سازد (در این باره نگاه بفرمائید به کتاب "ذکاء الملک فروغی و شهریور 1320"، نوشته دکتر باقر عاملی). با اینهمه، در "روز واقعه" (در سوّم شهریور 1320) پس از حمله ارتش متفقین به ایران و کناره‌گیری تحمیلی رضاشاه و تبعید وی، محمد علی فروغی، برخلاف بسیاری از روشنفکران و سیاستمداران ما (در انقلاب 57) به جای شعار "تا شاه کفن نشود، این وطن، وطن نشود!" با اصالت و نجابتی استثنائی و با همه کدورتی که از رضاشاه در دل داشت، تقاضای وی را برای نخست وزیر و سرپرستی امور کشور پذیرفت و علیرغم نقشه انگلیسی‌ها برای الغاء سلطنت و استقرار جمهوری و حتی علیرغم پیشنهاد پُست ریاست جمهوری به فروغی، وی استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران و در یک کلام: منافع ملی ایران را بر منافع فردی خویش ترجیح داد و با سیاستی آگاهانه در آن لحظات حساس تاریخی و در شرایطی که کشور در اشغال بیگانگان بود و خطر تجزیه ایران می‌رفت، توانست کشتی طوفان زده ایران را به ساحل نجات و عافیت برساند. چنین فضل و فضیلتی را ما آخرین بار تنها از شادروان دکتر غلامحسین صدیقی (وزیر کشور دولت مصدق) شاهد بودیم که علیرغم کدورت و مخالفت 25 ساله اش با محمد رضاشاه و وجود مخالفت‌های عموم سران و رهبران "جبهه ملی" در آستانه انقلاب 57، با شاه ملاقات کرد و پیشنهاد نخست وزیر وی را پذیرفت و...

**نیمروز:** با اینحال، چرا نسل‌های بعدی از حضور و وجود شخصیت‌هایی مانند فروغی بی‌خبر ماندند؟

**میرفطروس:** بطوریکه در جای دیگری هم گفته ام: من، مهم‌ترین عامل را در ایدئولوژیک شدن فضای فرهنگی جامعه ایران می‌دانم. به عبارت دیگر: انترناسیونالیسم حزب توده و اعتبار رهبران فکری آن، زمانی می‌توانست در بین جوانان ما "اعتبار" یابد که نقیض آن -یعنی ناسیونالیست‌ها و فرهنگ‌سازانی مانند فروغی، تقی‌زاده، پورداوود و دیگران، "بی اعتبار" شوند و اینچنین بود که با تبلیغات حزب توده و اقمار آن، نسل‌های آینده از شناخت شخصیت‌های ملّی ما، بی‌خبر و محروم ماندند. مثلاً وقتی به "کانون نویسندگان ایران" (یعنی جغرافیای روشنفکری ایران) نگاه کنیم و تحولات آنرا بررسی کنیم می‌بینیم که کانون نویسندگان هم به‌جای تولید فرهنگ و ذهنیت سازنده، عموماً سیاست و ایدئولوژی تولید کرده است. بقول سهراب سپهری:

"من قطاری دیدم

که **سیاست** می‌برد

و چه خالی می‌رفت!"

بسیاری از نویسندگان و روشنفکران ما هنوز در فضای سیاسی - ایدئولوژیک قبل از انقلاب نفس می‌کشند. حدود 10-12 سال پیش، در جلسه کانون نویسندگان ایران (در پاریس) در پاسخ به یک "نویسنده و شاعر انقلابی" (که ضمن توهین به **دکتر نائل خانلری**، او را "عامل سرکوب و سانسور رژیم شاه"!! نامیده بود) گفتم: «آقا! یکی از افتخارات رژیم شاه این باید باشد که دکتر **نائل خانلری**، وزیر فرهنگش بود نه آل احمد و امثال او» ... و سپس جلسه را ترک کردم و از کانون نویسندگان استعفا دادم!

رویدادها و تحولات سیاسی در ایران (از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی) نشان می‌دهند که برخلاف نظر "مستشارالدوله"، مشکل اساسی جامعه ما تنها "یک کلمه" (یعنی قانون) نیست، بلکه مشکل اساسی ما یک **مشکل معرفتی و فرهنگی** است. به همین جهت است که بارها دیده ایم مشروطه خواهان ما به استبداد گرویدند و آزادیخواهان ما (و از جمله مسئولان "کمیته حقوق بشر" در ایران) آزادی مخالفان خویش را پایمال کرده اند... ما هنوز نتوانسته ایم به نقد گذشته و بازشناسی حال و آینده دست بیابیم و در این آشفتگی فکری است که دگّه‌های احزاب و سازمان‌های سیاسی (که در بقدرت رسیدن آیت اله خمینی و استقرار جمهوری اسلامی نقش اساسی داشته اند) با شبکه هائی از سایت‌ها و نشریات رنگارنگ، هنوز "**افکار عمومی**" می‌سازند...

**ما ملّتی هستیم که "آینده" را فدای "گذشته ناشاد" می‌کنیم !**



(قسمت سوم و پایانی)

گفتگو با نشریه، نیمروز، شماره ۷۸۶

۸ خرداد ۱۳۸۳ / May 27, 2004

اشاره:

گفتگو با دکتر علی میرفطروس با استقبال فراوان هموطنان ما روبرو شده بطوریکه بسیاری از رادیوها، تلویزیون‌ها، سایت‌های اینترنتی و روزنامه‌های فارسی زبان (در اروپا، آمریکا، کانادا و استرالیا) متن آنرا بازتاب داده‌اند. بقول نویسنده و منتقدی (آقای مجید زهری): «[این گفتگو] حاوی چنان نکات مهمی است که الزام خواندنش را برای نسل ما دوچندان می‌کند... این گزیده‌گویی‌های آگاهنده و سرشار از روشنگری تاریخی را نمی‌شود تند خواند و گذشت؛ تأملی مضاعف را می‌طلبید...»

ما ضمن چاپ بخش سوم و پایانی این گفتگو، امیدواریم که در آینده نیز بتوانیم به اینگونه گفتگوها ادامه دهیم.

### نیمروز

\* \* \*

نیمروز: سال‌ها پیش شما در باره "روشنفکران دینی" گفتید که  $\bar{U} \bar{A} \bar{\theta} \bar{U} \bar{u} \bar{a} \bar{U} \bar{u} \bar{U} \bar{u}$  ... ظاهراً هنوز هم ما با چنین مسئله‌ای روبرو هستیم؟!  $\bar{U} \bar{A} \bar{\theta} \bar{U} \bar{u} \bar{a} \bar{U} \bar{u}$

**میرفطروس:** "روشنفکران دینی" ما (اگر این اصطلاح بی‌معنا نباشد!) بر بستر اصطلاحات علوم جدید و مکاتب جامعه‌شناسی غربی (و اساساً غیردینی) مفهوم‌سازی می‌کنند. در واقع آنان برای پاسخ دادن به مسائل و مشکلات نظری خود، از بسیاری مفاهیم جامعه‌شناسی و فلسفه غرب اقتباس می‌کنند، چیزی که من حدود 16-17 سال پیش آنرا "**استسلام**" (یعنی اسلامی کردن مفاهیم غربی) نامیده‌ام. کار این "استسلام" به آنجا رسیده بود که مرحوم دکتر شریعتی در یک خودپسندی آزاردهنده مدعی شد: «این ما نیستیم که تازه این حرف‌ها را از مارکسیست‌ها و متفکران غربی گرفته باشیم، بلکه این، مارکسیست‌ها و متفکران غربی هستند که این حرف‌ها را تازه از اسلام گرفته‌اند...»!!! (برای نمونه‌ای از این ادعاها نگاه بفرمائید به کتاب "جهت‌گیری طبقاتی در اسلام"، دکتر علی شریعتی؛ "مالکیت، کار و سرمایه از دیدگاه اسلام"، دکتر حبیب‌اله پیمان) ظاهراً دوستانی که «روشنفکری دینی را "راه بی‌بدیل" برای رسیدن به دموکراسی و مدرنیته» می‌دانند، هنوز به "استسلام" مفاهیم غیردینی غرب مشغول‌اند!

کسانی که با وجود 25 سال تجربه خونین و هولناک حکومت اسلامی، پاسخی به مسائل امروز ما نداشته اند، شگفتا که اینک "نامه ای برای فردا" می نویسند!! "روشنفکران دینی" ما با اینگونه شبیه سازی ها و مفهوم سازی های غیرعلمی، راه اشتباهات هولناک دیگر را هموار می کنند چرا که از بطن یک دستگاه دینی ذاتاً عقیم، فقط "مرده" بدنی می آید! اینگونه طفیلی گری فکری و سوء استفاده از مفاهیم مدرن غربی همانطور که دیده ایم نه به نفع اسلام است و نه به نفع استقرار تجدّد و جامعه مدنی در ایران.

آنچه که به بحث قبلی ما -در تفاوت ذاتی مسیحیت و اسلام- باید اضافه کنم اینست که "پروتستانتیسم مسیحی" با آزاد کردن فرد از "وجدان گناهکار"، انسان را به "شهروند آزاد" بدل کرد و با پرورش فرد آزاد و مستقل از دولت و دین، زمینه جامعه مدنی را هموار ساخت در حالیکه "پروتستانتیسم اسلامی" با اضمحلال "فرد" در مفاهیمی مانند شهادت و ایثار، اساساً رشد و پرورش "فرد آزاد" را غیرممکن می سازد، چرا که بقول دکتر شریعتی: «**شهید، قلب تاریخ است!**»

**نیمروز:** در این اواخر توجه به تاریخ و تاریخ نویسی در ایران، افزایش یافته بطوریکه کتب تاریخی و خصوصاً خاطرات سیاستمداران و دولتمردان رژیم گذشته، از استقبال خوبی برخوردار است. نظر شما -بعنوان یک محقق تاریخ- در باره این تحقیقات و کتاب های تاریخی چیست؟

**میرفطروس:** این عنایت به تاریخ و تحقیقات تاریخی، پدیده امیدوارکننده ای است که می توان آن را به فال نیک گرفت. بهر حال در این 25 سال گذشته، ملت ما یکی از سیاه ترین و خونبارترین دوره های تاریخ خویش را تجربه کرده است و می خواهد بداند که راز اینهمه سیاهی ها و ناکامی ها و عقب ماندگی ها در چیست؟ بی جهت نیست که تاریخ را "دریچه ای برای نگاه کردن به آینده" نیز تعریف کرده اند.

ارزش کتاب ها و تحقیقات تاریخی منتشر شده، البته یکدست نیست. بسیاری از این کتاب ها بیشتر نوعی "کتابسازی" است تا یک تحقیق علمی و منصفانه اما در کنار این ها، تحقیقاتی وجود دارند که بسیار ارزشمندند(مانند کتاب های دکتر عباس میلانی، دکتر سید جواد طباطبایی، دکتر محمد محمدی ملایری و دیگران).

خاطرات دولتمردان و رجال سیاسی ایران هم از اهمیت فراوان برخوردارند. این خاطرات از آنجائیکه مشاهدات عینی نویسندگان آن هستند، به عنوان "اسناد دست اول" می توانند مورد استفاده محققان تاریخ معاصر باشند. این خاطرات و روایت ها، وقتی که در کنار دیگر خاطرات و روایت ها قرار بگیرند، مصالح واقعی تدوین تاریخ معاصر ایران را فراهم می سازند.

**نیمروز:** آخرین کتابی که شما خودتان در این اواخر خوانده اید، چه بود؟

**میرفطروس:** در این اواخر کتاب "یادمانده ها، از بر باد رفته ها"(خاطرات سیاسی و اجتماعی دکتر محمد حسین موسوی) را تمام کرده ام. این کتاب، ضمن یک بررسی اجمالی از ظهور رضاشاه و تحولات ایران در آن دوره(خصوصاً در شهر تبریز) اساساً به تحولات سیاسی ایران در 20 سال قبل از انقلاب و خصوصاً به علل پیدایش حزب مردم، حزب ایران نوین و حزب رستاخیز و دلایل شکست یا ناکامی آنها پرداخته و از این زاویه به رویدادهای منجر به انقلاب 57 و ظهور خمینی نظر کرده است. برای من این کتاب از سه منظر واجد اهمیت است: اول

اینکه، نویسنده -به عنوان یک آذربایجانی وطن دوست- از آغاز نوجوانی ضمن علاقه به زبان ترکی، معتقد به ترویج و گسترش زبان فارسی (به عنوان زبان ملی و سرتاسری همه اقوام ایرانی) بوده و برای این منظور از همان آغاز جوانی به همّت افراد خانواده اش به تأسیس "**کانون دانش پژوه**" و ترویج و تدریس زبان فارسی در تبریز پرداخت.

دوم: نویسنده با آگاهی، ایراندوستی و بضاعت خویش از یک خانواده متوسط شهری و از مسند قضاوت دادگستری تا عالی‌ترین مقامات اداری و سیاسی کشور (یعنی نمایندگی منتخب مردم آذربایجان در مجلس سنا و شورا، و سپس به قائم مقامی حزب مردم و رستاخیز) می رسد و این، نشانه باز بودن نظام سیاسی-اداری ایران در آن دوره برای پیمودن سلسله مراتب سیاسی و ارتقاء اجتماعی می تواند باشد (سلسله مراتبی که اقوام مختلف ایرانی خصوصاً آذری ها در آن حضور فعال داشته اند).

سوم: استقلال رأی و منش سیاسی نویسنده که اخلاق و انصاف و ایراندوستی خود را فدای جلوه های ظاهر فریب و گذرای زندگی سیاسی نکرده است. ملاقات نویسنده با ارتشبد حسین فردوست، رئیس "دفتر ویژه شاهنشاهی" بسیار تأمل برانگیز است و شاید پرتوی باشد بر آنچه که چند سال بعد به عنوان "انقلاب اسلامی" - تومار حیات رژیم سلطنتی را درهم پیچید. به روایت دکتر موسوی: «ارتشبد فردوست -معروف به "چشم شاه" - آنچنان قدرتی داشت که حتی سپهبد نصیری (رئیس ساواک) نیز بی اراده او آب نمی خورد. فردوست، مردی بود کوتاه قد و چاق و تا حدودی گنگ و منگ، لباسش غیر مرتب و حتی کثیف بود.» در نخستین ملاقات دکتر موسوی با فردوست، دو چیز نظرش را جلب میکند: «یکی باقیمانده غذای خشک شده بر روی یقه کتش و دیگری، تخت کفشش که کنده شده بود...» نویسنده با حیرت این سئوال اساسی را مطرح می کند: «آدمی که قدرت دیدن حتی لگه بزرگ روی کتش را هم ندارد چگونه می تواند "چشم شاه" باشد و بازرسی دقیق مسائل و حل مشکلات مملکتی را بر عهده داشته باشد؟!»

دکتر محمد حسین موسوی از چگونگی پیدایش فکر "تک حزبی" (حزب رستاخیز) اطلاعات جالبی بدست می دهد و آنرا ساخته و پرداخته شخص امیرعباس هویدا می داند. او از کم کاری ها و بی تفاوتی های مسئولان دولتی (خصوصاً دکتر جمشید آموزگار) در برخورد با رویدادهای سال های 56-57 سخن می گوید، بی تفاوتی هائی که حاصل آن حضور روزافزون روحانیون، بازگشت خمینی و استقرار حکومت اسلامی در ایران بود. خواندن خاطرات سیاسی-اجتماعی دکتر محمد حسین موسوی این باور را در خواننده تقویت می کند که برخلاف تصور رایج، عرصه سیاست رژیم گذشته چندان هم از زنان و مردان آگاه، دلسوز، شایسته و میهن پرست خالی نبوده... و دکتر محمد حسین موسوی یکی از آن مردان بود.

**نیمروز:** شما در بحثی بنام "تاریخ در ادبیات"، ادبیات و خصوصاً شعر فارسی را یکی از منابع تاریخ اجتماعی ایران قلمداد کرده اید، می خواهم بپرسم که اهمیت این مسئله، چقدر است؟

**میرفطروس:** با توجه به حملات متعدد و هجوم های ویرانگر قبایل بیابانگرد، شهر و شهرنشینی در ایران بارها -دچار آسیب های اساسی شد. از جمله اینکه با ویرانی و آتش زدن کتابخانه ها و قتل عام یا فرار دانشمندان و مورّخان، جامعه ما بارها دچار انقطاع یا گسست تاریخی گردید، مثلاً در سال 1589 میلادی در حمله ازبک های مهاجم به شهرهای خراسان به گواهی قاضی احمد قمی: «ازبک ها چندین هزار کتاب را در آب ریختند و از جمله "حوض شاهی" را از کتاب و اسناد تاریخی، انباشتند...» یا در همین 80 سال پیش (به سال 1920 میلادی) در

حمله اشرار نایب حسین کاشی به کتابخانه شهر طبس تمام کتب خطی نفیس این کتابخانه در آتش سوخت. این کتابخانه بیش از 800 سال سابقه تاریخی داشت و دارای حدود هشت هزار جلد کتاب نفیس خطی بود. در برابر اینگونه حملات و هجوم های ویرانگر، **شعر ما، همواره حافظه تاریخی ملت ما بود** که بخاطر خصلت شفاهی و نقل سینه به سینه، توانست از گذشته به آینده، حافظ و حافظه بخشی از تاریخ و فرهنگ ملّی ما باشد. به همین جهت است که گفته ام: **در شعر پارسی ما، تاریخ ایران نفس می کشد.** نمونه اش همین "شاهنامه فردوسی"... آنهمه شادی، شادخواری، ستایش شراب، رقص، خنیاگری، زن، زیبایی، لذّت جوئی و امید به زندگی که سراسر شعر کلاسیک ایران را پوشانده، در واقع بازگو کننده باورها و آئین ها و سنت های باستانی نیاکان ماست که روح اسلام از آن متنفر و بیزار است. بی جهت نیست که نخستین کوزه شراب جهان را (از 5200 سال پیش از میلاد) در دامنه های زاگروس (در غرب ایران) یافته اند! با چنین باوری است که حافظ می گوید:

"بر سر تربت من، بی می و مطرب منشین!

تا ببویت ز لحد، رقص کنان برخیزم"

و یا:

"مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند

مرا به میکده بر، در خم شراب انداز"

و یا:

"می خور به بانگ چنگ و مخور غصه، ور کسی

گوید ترا که باده مخور! گو: «هو الغفور»"

این باورها وقتی که توسط یک شاعر بی پروا و خوش گذران ایرانی الاصل بنام "ابونواس" به شعر عرب وارد می شود به یک "بدعت خطرناک ضد اسلامی" تعبیر می شود چرا که بقول ابونواس: «اگر شراب حرام است، چه پاک؟ نه آنست که لذّت، همه در حرام است؟» در یک مقایسه تطبیقی می توان گفت که: اندیشه ها و آئین های ایرانیان پیش از اسلام (لذّت جوئی، شادی، شادخواری و امید به زندگی) به باور اندیشمندان "عصر روشنگری" (Lumieres) نزدیک است در حالیکه اندیشه های عصر اسلامی (ترک دنیا، زهد، تعبّد و خوار شمردن زن و زندگی) به دوران "قرون وسطای اروپا" (moyen-age) همانند است.

این مسئله "تاریخ در ادبیات" حتی در شعر معاصر ما نیز حضور دارد مثلاً از خلال شعرهای بزرگ ترین شاعر روزگار ما (احمد شاملو) می توان بسیاری از رویدادها و لحظات تاریخ معاصر ایران را ملاحظه کرد. مثلاً آنجا که حافظ می گوید:

"بیانگ چنگ مخور می! که محتسب تیز است"

و یا:

"به عقل نوش که ایام، فتنه انگیز است."

و یا:

"که همچو چشم صراحی، زمانه خون ریز است."

شاملو، شرایط سیاه سیاسی-مذهبی زمانه ما را چنین تصویر می کند:

"دهانت را می بویند

مبادا که گفته باشی دوستت می دارم.

دلت را می بویند

و عشق را کنار تیرک راهبند

تازبانه می زند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد."

تجربه های خونین و حوادث هولناک سال های اخیر، چشم انداز مناسبی است تا ما به تاریخ اجتماعی و ادبی ایران بهتر بنگریم و با آگاهی از شرایط دشوار و سرکوب و قتل عام دگراندیشان، به راز و رمز مفاهیم به اصطلاح عرفانی در تاریخ ادبیات خود آگاه تر شویم.

**نیمروز:** این "آینده نگری" که شما از مشخصات اصلی روشنفکر می دانید ظاهراً با روشنفکر و روشنفکری ما چندان سنخیتی ندارد، مثلاً نگاهی به بحث های رایج روشنفکران ما (حداقل در خارج از کشور) نشان می دهد که آنها حتی در یک مورد هم طرحی برای آینده ایران ندارند...

**میرفطروس:** فکر می کنم همینطور باشد! در واقع ما مردمی هستیم که غالباً آینده را فدای گذشته ناشاد خویش می کنیم و در این مسیر، همه داده ها و دستاوردهای مثبت گذشته، همه راه ها و پل ها را هم خراب می کنیم. "انقلاب شکوهمند اسلامی" -در واقع- دستاورد همین بی اعتنائی ها و عدم آینده نگری روشنفکران ما است. اسارت در زندان ذهن های گذشته روشنفکران ما را وقتی با کرامت، مدارا و آینده نگری روشنفکران آفریقای جنوبی و اسپانیایی (حتی کمونیست های شان) مقایسه می کنیم، می بینیم که "تفاوت ره از کجاست تا به کجا"! آنها با آینده نگری و مدارا، بر زمینه یک گذشته عمیقاً خونبار، آفریقای جنوبی و اسپانیای نوینی می سازند و ما -اما- هنوز از قبرستان ها و از جمجمه های مردگان "الهام" می گیریم. در واقع برای بسیاری از روشنفکران ما، آینده، در اسارت این گذشته تلخ و ناشاد است، بی آنکه با فروتنی بپذیریم که ما (اپوزیسیون و روشنفکران) نیز در ایجاد آن گذشته ناشاد، سهم فراوانی داشته ایم. چندی پیش یکی از سروران منسوب به "جبهه ملی" می گفت: «اگر قرار است که باز حکومت پهلوی باز گردد، من در کنار همین جمهوری اسلامی خواهیم ماند!»... اینگونه بی پروائی و مسئولیت گریزی در اندیشیدن به آینده ایران واقعاً تأسف بار است. در باره رضاشاه و مصدق و محمد رضاشاه و 28 مرداد و "انقلاب شکوهمند اسلامی"، می توان نوشت (و فراوان هم باید نوشت) اما احاله کردن یا مشروط کردن هرگونه اتحاد و همبستگی ملی به مسائل گذشته، فقط به نفع تداوم حکومت اسلامی است.

در این 25 سال، رژیم اسلامی نه تنها منابع مادی و اقتصادی جامعه ما را تاراج کرده، بلکه مهم تر از همه، اخلاق انسانی و غرور ملی مردم ما را به تباهی کشانده است. این رژیم نه تنها جوانان ما را کشته و تباه کرده بلکه مهمتر از همه، "جوانی" را در جامعه ما کشته است. نه تنها زنان و دختران ما را سرکوب کرده، بلکه "دختری" و "حس زن بودن" را در جامعه ما نابود کرده است... در برابر اینهمه قتل و غارت و فساد و فقر و فحشا، متأسفانه بسیاری از روشنفکران و سروران سیاسی ما (خصوصاً در خارج از کشور) با طرح "شبه مسئله" ها، مسئله اساسی -یعنی اتحاد و همبستگی برای رهائی ملی- را فراموش کرده اند.

**نیمروز:** شما خودتان به این آینده، چطور نگاه می کنید؟

**میرفطروس:** ببینید! برای من، نه نظام جمهوری مطرح است و نه رژیم سلطنتی، بلکه در این لحظه، برایم تنها ایران مطرح است. من در آرزوی ایجاد فضای دموکراتیک و آزادی هستم که در آن هر شهروند ایرانی، آزادانه و آگاهانه بتواند نظام سیاسی دلخواهش را (چه سلطنت، چه جمهوری) انتخاب کند و این آرزو، تحقق نخواهد یافت مگر با سقوط جمهوری اسلامی. دموکراسی را "**ورزش فروتنی**" خوانده اند، بنابراین: بر همه ماست که بدور از تنگ نظری های سیاسی موجود، با فروتنی و براساس فوری ترین خواست ملت مان، در یک اتحاد ملی، شعار "**انجام فرماندوم برای تعیین نوع نظام**" را به اصلی ترین و محوری ترین شعار مبارزاتی خویش بدل کنیم و گرنه "روشنفکران دینی" ما طرح های هولناک تازه ای را برای جامعه ما تدارک می بینند. مثلاً یکی از همین "روشنفکران دینی" (یعنی آقای دکتر صادق زیباکلام) اخیراً در مصاحبه ای با کیهان تهران ضمن حملات شدید به مخالفان رفسنجانی و کشف "گرامات" او، ادعا کرده که «سلول ها، ژن ها و کروموزوم های هاشمی رفسنجانی، اصلاح طلب هستند» و... پیام این حرف ها، روشن تر از آنست که لازم به توضیح باشد و بقول معروف: "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!"

سال ها پیش به نقل از یک شاعر تیرباران شده آمریکای لاتینی گفته بودم:

"روزی خواهد آمد که ساده ترین مردم میهن من

روشنفکران ابتر کشور را

استنطاق خواهند کرد

و خواهند پرسید:

روزی که ملت به مانند یک بخاری کوچک و تنها

فرو می مُرد

به چه کاری مشغول بودید؟"

امیدوارم که رهبران سیاسی و روشنفکران ما -در این لحظات حساس تاریخی- مصداق "روشنفکران ابتر کشور"

نباشند ...